

جهانی شدن و رشته روابط بین الملل

امیر محمد حاجی یوسفی*

مطالعه جهانی شدن قابل مقایسه با مطالعه روابط بین الملل نیست. جهانی شدن پدیده هایی را در بر می گیرد که همه علوم اجتماعی و حتی بسیاری علوم طبیعی را پوشش می دهد. در واقع ادبیات جهانی شدن در حال انفجار است زیرا هر رشته علمی زمان هایی باید بر فعالیت هایی که محدود به ساختارها و فرایندهای ملی و درون یک جامعه نیست، متمرکز شود. می توان تصور کرد که به زودی جهانی شدن موجب تغییرات اساسی در مرزهای میان رشته ها در دانشگاه ها شود (Rosenau, 2004).

* دکتر امیر محمد حاجی یوسفی، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه شهید بهشتی و استاد مهمان دانشگاه کارلتون کانادا است. (am-yousefi@sbu.ac.ir)

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۱۲/۲۰ پذیرش: ۱۳۸۷/۱/۲۵

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال پنجم، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۷، صص ۱۶۰-۱۲۷.

دیباچه

جهانی شدن مفهومی است که از دهه ۱۹۸۰ میلادی رایج شده و بر سر زبانها افتاده است. بر پایه یک ادعا (Eckes & Zeiler, 2003:1)، نخستین فردی که این مفهوم را به کار برد، تئودور لویت استاد دانشگاه هاروارد در نوشتاری با عنوان "جهانی شدن بازارها" در سال ۱۹۸۳ بوده است (Levitt, 1983). از هنگام پایان جنگ سرد، این مفهوم به شکلی بسیار گسترده و با معانی گوناگون مورد استفاده قرار گرفت و موجب نوعی سردرگمی و ابهام مفهومی گردید به گونه ای که یکی از پژوهشگران روابط بین الملل بر این باور است که جهانی شدن مانند ظرفی است که هر مفهومی را می توان در آن قرار داد (Biersteker, 2000: 147). به رغم ابهام جهانی شدن، این مفهوم دارای ابعاد پیچیده، گوناگون و گسترده است. به همین سبب است که نمی توان جهانی شدن را یک رشته دانشگاهی فرض کرد، زیرا همان گونه که روزنا می گوید، جهانی شدن به قدری گسترده است که علوم انسانی و اجتماعی و حتی علوم طبیعی را شامل می شود (Rosenau, 2004). نگاهی گذرا به سیلابس های دانشگاهی جهانی شدن به عنوان یک موضوع درسی نشان از گستردگی بسیار زیاد آن دارد. برای نمونه می توانید به سیلابس پنجاه و سه صفحه ای درس "پویایی های جهانی شدن" که در بهار ۱۳۸۷ توسط جیمز روزنا در دانشگاه جرج واشنگتن تدریس می شود، مراجعه نمایید.

جهانی شدن هر چه که باشد مسلماً موجب تحولاتی شده که نیاز به شناخت از سوی پژوهشگران دارد. از سوی دیگر این تحولات می تواند برای کل علوم انسانی و بعضاً علوم طبیعی پیامدهایی داشته باشد. در این نوشتار به دنبال بررسی رابطه مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل در سه دهه گذشته هستیم. پرسش کلیدی این نوشتار این است که در سه دهه اخیر، چه نوع تعاملی میان مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل برقرار شده و اندیشمندان و نظریه پردازان روابط بین الملل چگونه به مفهوم بندی این تعامل پرداخته اند؟ نویسنده مدعی است به رغم تعامل محدود میان مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل، جهانی شدن بر این رشته

تاثیرگذار بوده و پژوهشگران این تاثیر را از طریق بازتعریف مفاهیم و تجدید نظر در نظریه های روابط بین الملل نشان داده اند.

پس از دیباچه، در بخش یکم به مفهوم جهانی شدن و برخی مهم ترین مباحث نظری آن می پردازیم. در بخش دوم، برخی مهم ترین دیدگاه های موجود در مورد رابطه میان جهانی شدن و روابط بین الملل را با نگاهی نقد گونه به تصویر می کشیم. در بخش سوم و پایانی به دستاوردهای این نوشتار با تاکید بر اشتراکات دیدگاه ها در مورد رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل، می پردازیم.

۱. مفهوم سازی و نظریه پردازی جهانی شدن

برای درک رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل لازم است مروری بر مهم ترین تعاریف جهانی شدن و هم چنین نظریه پردازی در مورد آن داشته باشیم. جهانی شدن مفهومی است که هیچ گونه اجماعی در مورد تعریف آن وجود ندارد. از یک سو مفهومی است بسیار گسترده که به گفته استرنج از همبرگر تا اینترنت را در بر می گیرد (Strange, 1996: xiii). از سوی دیگر، بر اساس این که هر محقق از منظر کدام رشته علمی به جهانی شدن نگریسته تعاریف مختلف وجود دارد. هر یک از اقتصاددانان، جامعه شناسان، مردم شناسان، متخصصان علوم سیاسی، روابط بین الملل و اقتصاد سیاسی بین الملل، کارشناسان محیط زیست و دیگر متخصصان حوزه های علوم انسانی، از زاویه دید رشته خود جهانی شدن را تعریف کرده اند (Scholte, 2004). در این بخش، نخست به برخی تعاریف جهانی شدن از دید اقتصاددانان، جامعه شناسان، متخصصان علوم سیاسی، روابط بین الملل و اقتصاد سیاسی بین الملل می پردازیم. سپس سعی می کنیم به برخی تعمیمات در مورد جهانی شدن دست یابیم. در نهایت به برخی مباحث نظری در مورد جهانی شدن اشاره می نماییم.

۱-۱- تعاریف جهانی شدن

در این قسمت به برخی تعاریف جهانی شدن از سوی اندیشمندان مختلف علوم انسانی می‌پردازیم. بیلیس و اسمیت دو تن از متخصصان مشهور روابط بین‌الملل معتقدند جهانی شدن عبارت است از "فرآیند فزاینده پیوندها و اندرکنش‌های میان جوامع به صورتی که حوادث در یک بخش از دنیا بیش از پیش بر مردمان و جوامع دوردست تاثیرگذار است" (Baylis & Smith, 2001: 7).

رابرت کیلی جامعه‌شناس، جهانی شدن را عبارت از مجموعه فرآیندهایی می‌داند که پیوندها و اندرکنش‌ها در سراسر عالم را افزایش داده است. از دید او مهم‌ترین ویژگی این پیوندها این است که مرزهای دولت-ملت را درنوردیده است (Kiely, 2005a: 1).

روپرت و سولومون از منظر اقتصاد سیاسی بین‌الملل معتقدند جهانی شدن در واقع مقطعی از سرمایه‌داری است. از این دیدگاه، جهانی شدن سرمایه‌داری توسط انباشت رقابتی بی‌حد و مرز و فشردگی بی‌سابقه زمان-مکان هدایت می‌شود و سه ویژگی متمایز دارد: نخست جهانی شدن موجب شکل‌گیری تولید و مالیه جهانی شده به این معنا که کل فرآیند انباشت سرمایه (از سرمایه‌گذاری تا تولید تا فروش محصول تا سرمایه‌گذاری مجدد) دیگر درون مرزهای یک دولت-ملت خاص محصور نیست. دوم نیروی کار جهانی و در کنار آن الگوهای جدید مهاجرت، به وجود آمده که مستقیماً با ظهور بازارهای کار فراملی و غیرسرزمینی شدن دولت ارتباط دارد. و سوم اینکه فرآیندهای اقتصادی جهانی شدن موجب شکل‌گیری شکل‌های جدید مبارزات سیاسی شده که همگی برای شکل‌گیری دنیای آینده فعالیت می‌کنند (Rupert & Solomon, 2006: 3).

رابرت کیوهان و جوزف نای بین سه مفهوم جهان‌گرایی (گلوبالیسم)، جهانی شدن و جهانی نشدن (de-globalization) تمایز قائل می‌شوند. از دید این دو متخصص روابط و اقتصاد سیاسی بین‌الملل، گلوبالیسم "عبارت است از وضعیتی در جهان شامل

شبکه‌های وابستگی متقابل در فاصله‌های چند قاره‌ای". این شبکه‌ها به وسیله جریان‌ها و تاثیرگذاری‌های سرمایه و کالا، اطلاعات و ایده‌ها، مردم و نیروهای اجتماعی و موضوعات زیست محیطی، به هم مرتبط هستند. از دید این دو، جهانی شدن به معنای تسریع جهان گرایی و جهانی نشدن همانا کاهش آن است. به عبارت دیگر، جهانی شدن منجر به تعمیق جهان گرایی و/یا تکمیل گستره جغرافیایی آن می‌شود. به عبارت دیگر، جهان گرایی عمیق به معنای نقاط پیوند بیشتر و همگرایی کامل تر است (Keohane & Nye, 2000: 1-4).

توماس فریدمن به عنوان یک روزنامه نگار بر این باور است که جهانی شدن یک پدیده جدید و زودگذر نیست. جهانی شدن یک نظام فراگیر بین‌المللی است که سیاست داخلی و روابط خارجی تقریباً همه کشورها را شکل می‌دهد. از دید او جهانی شدن یک نظام است که جایگزین نظام جنگ سرد شده و موتور محرکه آن داد و ستد آزاد است. وی معتقد است جهانی شدن دارای ابعاد سیاسی، فرهنگی، فناوری، مالی و بازرگانی، امنیت ملی و زیست‌شناسی است و به سبب جهانی شدن، مرزهای میان این ابعاد در حال ناپدید شدن است (Friedman, 1999: 7).

احتشامی استاد روابط بین‌الملل دانشگاه دورهام معتقد است جهانی شدن هم یک سیستم و هم یک فرآیند است. جهانی شدن یک سیستم است یعنی "آخرین یا یکی از آخرین مراحل سرمایه داری است و البته نقطه پایانی ندارد. از این منظر جهانی شدن به چالش‌های موجود و ساختارهای تثبیت شده می‌پردازد". از دید او جهانی شدن فرایند هم هست زیرا مثلاً "در منطقه خاورمیانه با دیگر نیروها به رقابت اگر نگوئیم مبارزه می‌پردازد" (Ehteshami, 2006: 31-2).

جیمز میتلمن استاد روابط بین‌الملل دانشگاه آمریکن با توصیف جهانی شدن به عنوان بازسازماندهی فضای تولید، نفوذ متقابل صنایع میان مرزها، گسترش بازارهای مالی، انتشار کالاهای مصرفی مشابه، انتقال حجیم جمعیتی و در نتیجه منازعه میان جمعیت مهاجر و جمعیت ساکن، و ظهور تمایل جهانی نسبت به دموکراسی، معتقد

است "مفهوم جهانی شدن شامل سطوح مختلف و مرتبط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک می باشد" (Mittelman, 1994: 427).

توماس بیرستکر با پذیرش واقعیت افزایش بی سابقه تعاملات بین‌المللی، معتقد است جهانی شدن تنها افزایش وابستگی متقابل جوامع و دولتها یا کم‌رنگ شدن اهمیت دولت و مرزهای جغرافیایی نیست، بلکه جهانی شدن عبارت از تحول اساسی در شیوه تفکر بازیگران عمده بین‌المللی شامل دولتها، شرکتهای چند ملیتی و فراملی، سازمان‌های غیرحکومتی، و نهادهای بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، می باشد. به عبارت دیگر، تحول در گفتمان بازیگران عمده بین‌المللی نشان دهنده واقعیتی به نام جهانی شدن است (Biersteker, 2000). به عبارت دیگر، جهانی شدن در واقع همان دیدگاه اجماعی سازمانهای بین‌المللی، نهادهای بین‌المللی، شرکتهای فراملی و دولتها مبنی بر سیاست‌های اقتصادی مناسب است که به "هم‌اندیشی (اجماع) واشنگتن" معروف شده است.^۱ از دید بیرستکر، این هم‌اندیشی جهانی نشان دهنده شیوه تفکر اقتصادی این بازیگران مهم است و جهانی شدن را باید در این چارچوب مورد بررسی قرار داد (Biersteker, 1995 and Wood, 2006).

سندبروک استاد علوم سیاسی دانشگاه تورنتو جهانی شدن را به جهانی شدن نولیبرال فروکاسته و آن را هم‌پیوندی مترقیانه اقتصادهای ملی در اقتصاد بازار جهانی می‌داند که با افزایش جریان داد و ستد، سرمایه، و نیروی کار ماهر در میان مرزها ملی اندازه‌گیری می‌شود (Sandbrook, 2003: 13). بسیاری محققان معتقدند جهانی شدن به معنای واقعی همین جهانی شدن نولیبرال است که توسط نهادهایی چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و با حمایت آمریکا به پیش برده می‌شود (Kiely, 2005b; Brecher et al, 2002; Hines, 2000). دکترین نولیبرالیسم که هم‌پیوندی جهانی را شکل

۱. این اصطلاح را نخستین بار یک اقتصاددان به نام جان ویلیامسون به کار برد و منظورش اجماع بر سر سیاست‌های اقتصادی نولیبرال یا به عبارت دیگر جهانی شدن نولیبرال میان دست‌اندرکاران بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، خزانه داری آمریکا و وال استریت که همگی در واشنگتن قرار دارند، بود (Williamson, 1990).

می دهد مبتنی بر مفروضاتی است که عبارتند از: ۱) بازارها بهترین و کارآمدترین تخصیص دهندگان منابع در تولید و توزیع هستند، ۲) جوامع متشکل از افراد تولید کننده و مصرف کننده هستند که انگیزه عمده آنان مادی و اقتصادی است، ۳) رقابت مهم ترین ابزار بازار برای خلاقیت است (Coburn, 2003: 28).

هوگولت معتقد است جهانی شدن مرحله کنونی سرمایه داری است. وی به عنوان یک جامعه شناس با مطالعه مراحل رشد سرمایه داری، ضمن تقسیم رشد سرمایه داری به چهار مرحله سوداگری (۱۸۰۰-۱۵۰۰ میلادی) شامل غارت ثروت سرزمین های دیگر توسط اروپاییان، استعماری (۱۹۵۰-۱۸۰۰ میلادی) شامل انتقال مازاد از طریق شرایط نابرابر مبادله، نواستعماری (۱۹۷۰-۱۹۵۰ میلادی) شامل انتقال مازاد اقتصادی از طریق توسعه گرایی و رانت فناوری، و بالاخره پساامپریالیستی (از ۱۹۷۰ تاکنون) شامل انتقال مازاد اقتصادی از طریق بندگی بدهی (debt peonage)، معتقد است مراحل یکم تا سوم را می توان مرحله گسترش (expansion or widening) سرمایه داری به صورت جغرافیایی نامید اما مرحله چهارم به این علت که دیگر سرزمینی وجود ندارد که سرمایه داری بدان گسترش یابد، مرحله تعمیق (deepening) سرمایه داری است. همان گونه که هوگولت خود بیان می دارد "من ترجیح می دهم این مرحله تعمیق ادغام سرمایه دارانه را جهانی شدن بنامم" (Hoogvelt, 2001: 121).

فیلیپ سرنی استاد مطالعات جهانی شدن دانشگاه رانگرز، جهانی شدن را به سه بخش اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تقسیم می کند و معتقد است اصل جهانی شدن همانا اقتصادی و به معنای فروافتادن مرزهای اقتصادی میان کشورهاست. از دید او، تبیین اجتماعی جهانی شدن بر دو سطح استوار است. سطح نخست به این مساله می پردازد که تصورات مردمان از خودشان به عنوان سوژه ها و شهروندان دولتهای ملی مورد چالش واقع شده و تصور دهکده جهانی غالب می شود و سطح دوم به تفرق فرهنگی اشاره دارد. اما در سطح سیاسی، جهانی شدن به معنای این است که امکانات دولتها در اقدام جمعی موثر داخلی و توانایی آنها برای سپردن تعهدات معتبر خارجی از

داخل این دولتها تعیین نمی‌شود بلکه از یک بازی چندسطحی خارجی نشات می‌گیرد که میان همین دولتها همراه با دیگر بازیگران یعنی بازیگران سیاسی غیردولتی، بازیگران اقتصادی (بازار) و بازیگران فرهنگی، در جریان است. سرنی معتقد است در نتیجه این بازی چند سطحی، ماهیت دولت متحول می‌شود و از دولت رفاه به دولت رقابتی تبدیل می‌گردد (Cerny, 2007).

مارتین آلبرو استاد جامعه‌شناسی موسسه رهامپتون انگلستان (Roehampton Institute) بر این باور است که جهانی شدن به آن دسته از فرآیندها اشاره دارد که توسط آن مردمان عالم درون یک جامعه جهانی ادغام شده‌اند (Albrow, 1990, Introduction). وی ضمن انتقاد از کسانی که مدعی‌اند جهانی شدن همانا گسترش مدرنیسم است، معتقد است جهانی شدن همانا گذر از مدرنیسم و ورود به مقطعی است که در آن مردمان خود را در یک جهان می‌یابند و ارزش‌های جهانی را در پیش می‌گیرند. از دید او، پروژه مدرنیسم که در چارچوب دولت-ملت قرار داشت، جای خود را به جهانی شدن داده است (Albrow, 1996).

آنتونی گیدنز عقیده‌ای مخالف آلبرو دارد و جهانی شدن را امتداد مدرنیسم می‌داند. او معتقد است مدرنیسم به صورت بالقوه مردمان را از کردارها و چارچوب‌های محلی جدا می‌سازد به صورتی که مفاهیم انتزاعی چون علم، حق و بازار جای هنجارهای سنتی و محلی را می‌گیرد. از دید او، جهانی شدن به "تشدید روابط اجتماعی عالمگیر اشاره دارد که موجب پیوند میان مکان‌های دور از هم می‌گردد به صورتی که تحولات در یک مکان به واسطه اتفاقاتی که کیلومترها دورتر اتفاق می‌افتد، شکل می‌گیرد و برعکس" (Giddens, 1990: 64). گیدنز معتقد است جهانی شدن موجب می‌شود دولت-ملتها کنترل خود در مواجهه با ارتباطات جهانی، جریان‌های سرمایه، آرزوهای جدید و غیره را از دست بدهند. این امر نوید دهنده یک تغییر اجتماعی است که از دید گیدنز هیچ کس را از آن گریزی نیست (Kiely, 2005b: 14).

۱-۲- برخی تعمیمات در مورد جهانی شدن

با مطالعه ادبیات جهانی شدن می توان به پرسش های زیر به عنوان مهم ترین پرسش ها در مورد چیستی جهانی شدن و ویژگی های آن، پی برد: آیا جهانی شدن یک شیئی است؟، آیا جهانی شدن یک فرآیند است یا وضعیت نهایی؟، آیا جهانی شدن فرآیند است یا یک پروژه؟، آیا جهانی شدن یک فرآیند است یا یک سیستم؟، آیا جهانی شدن علت (توضیح دهنده) (explanans) است یا معلول یعنی باید توضیح داده شود (explanandum)، آیا جهانی شدن جدید است یا قدیمی؟، آیا جهانی شدن همان امپریالیسم است یا پساامپریالیسم؟، آیا یک جهانی شدن وجود دارد یا می توان از جهانی شدن ها نام برد؟، آیا جهانی شدن اجتناب ناپذیر است یا امکان دخل و تصرف در آن وجود دارد؟، مهم ترین ویژگی جهانی شدن چیست: اقتصادی است یا سیاسی و فرهنگی؟، آیا جهانی شدن موجب تضعیف دولت می شود یا تقویت آن؟، آیا جهانی شدن موجب توسعه می شود یا پایان توسعه است؟، با توجه به حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، آیا جهانی شدن تمام شده است یا هنوز ادامه دارد؟، آیا جهانی شدن مفید است یا مضر؟ و بالاخره، آیا آلترناتیوی برای جهانی شدن وجود دارد؟

هم چنین می توان به برخی تعمیمات در مورد تعاریف جهانی شدن دست یافت. جهانی شدن را برخی معادل بین المللی شدن (internationalization) یعنی افزایش حجم جریان های اقتصادی میان مرزهای سرزمینی در نظر گرفته اند. برخی دیگر جهانی شدن را معادل آزادسازی (liberalization) یعنی رفع موانع و محدودیت های موجود در مقابل جریان مثلا داد و ستد یا سرمایه قلمداد کرده اند. هر دو مفهوم معمولا در فعالیت های اقتصادی مورد استفاده قرار می گیرد (O'Brien, 2003:123-4). عده ای جهانی شدن را همانا افزایش وابستگی متقابل جوامع و مردمان می دانند که نوعی "فرآیند هم پیوندی نه تنها اقتصاد بلکه فرهنگ، فناوری و حکمرانی، است" (UNDP, 1999: 1). بر اساس این دیدگاه، این وابستگی متقابل جدید هرگز در تاریخ وجود نداشته و موجب شده "افراد، شرکت ها و دولت-ملت ها بتوانند به اقصی نقاط جهان

به سریع‌ترین، عمیق‌ترین، و ارزان‌ترین شکل در مقایسه با گذشته دسترسی یابند" (Friedman, 2000: 9). برخی دیگر جهانی شدن را معادل یونیورسالیسم (universalism) یعنی پذیرش برخی ایده‌ها و اصول توسط همگان در سطح جهان می‌دانند. بر همین اساس، این گروه جهانی شدن را همانا آمریکایی شدن (Americanization) یعنی پذیرش ارزش‌های آمریکایی یا غربی شدن (Westernization) قلمداد نموده‌اند. این مفاهیم بیشتر به گسترش برخی ارزش‌ها مانند حقوق بشر یا فرهنگ‌ها مانند فرهنگ هالیوودی امریکا اشاره دارند (Barber, 1996). برخی از نظریه‌پردازان، جهانی شدن را با مفهوم امپریالیسم معادل دانسته‌اند، البته در شکل جدید و لذا کلمه امپریالیسم جدید (New Imperialism) را برای آن به کار می‌برند. از دید این نظریه‌پردازان، جهانی شدن وسیله جدیدی برای تداوم استعمار کشورهای در حال پیشرفت است. این مفهوم افزون بر ابعاد اقتصادی و فرهنگی جهانی شدن که مفاهیم قبلی اشعار داشتند، به جنبه سیاسی جهانی شدن نیز اشاره دارد (Harvey, 2003).

همه مفاهیم مذکور یعنی بین‌المللی شدن، آزادسازی، یونیورسالیسم، آمریکایی و غربی شدن، و امپریالیسم نو به رغم تفاوت‌هایی که دارند، در یک امر و آن سرزمینی بودن (territoriality) مشترک هستند. به عبارت دیگر، مفروض همه این مفاهیم این است که جهانی شدن مفهومی جغرافیایی است و از این رو نوعی وجود دولت-ملت منطبق بر سرزمین مشخص را مفروض گرفته‌اند. اما برخی دیگر، جهانی شدن را معادل غیرسرزمینی شدن (deterritorialization) می‌دانند. مطابق این تفسیر از جهانی شدن، برخی معتقدند مهم‌ترین ویژگی جهانی شدن را باید در تاثیر بر مفهوم فضا و مکان در نظر گرفت. پرسش کلیدی این است که آیا جهانی شدن یک مفهوم جغرافیایی است یا خیر؟ در صورتی که جهانی شدن را به عنوان مفهومی جغرافیایی در نظر بگیریم می‌تواند با مفاهیمی چون استعمار، امپریالیسم و امپراتوری سنخیت داشته باشد. بر این اساس جهانی شدن می‌تواند به معنای دوباره سرزمینی شدن (re-territorialization) یعنی ترسیم دوباره مرزهای جغرافیایی در گستره جهانی باشد. بر این

اساس، ادبیات گسترده‌ای تحت عنوان امپراتوری جهانی آمریکایی شکل گرفته که جهانی شدن را در واقع با گسترش امپراتوری آمریکایی برابر می‌داند. البته در این میان نظریه پردازانی چون هارت و نگری معتقدند می‌توان میان دو مفهوم جهانی شدن به معنای غیرجغرافیایی و امپراتوری سنخیت برقرار کرد. به عبارت دیگر، از دید این دو محقق لزومی ندارد که امپراتوری مفهومی جغرافیایی باشد بلکه می‌توان گفت در اثر جهانی شدن، مفهوم امپراتوری ویژگی جغرافیایی خود را از دست داده است. امپراتوری از دید این دو، در حال حاضر یعنی عصر جهانی شدن، نوعی ابزار غیرسرزمینی قدرت که آن را "امپراتوری" می‌نامند، جایگزین هژمونی آمریکایی شده است. بر این اساس، دوره امپریالیسم پایان یافته و دیگر هیچ کشوری نمی‌تواند مانند قدرت‌های اروپایی در قرن هیجدهم و نوزدهم، رهبری جهانی را بر عهده بگیرد. امپراتوری در حال حاضر ویژگی پسااستعماری و پساامپریالیستی دارد و دیگر در چارچوب دولت سرزمینی نمی‌گنجد. استدلال اصلی کتاب هارت و نگری این است که جهانی شدن موجب شده امپراتوری به معنای یک نظام غیرملی و یونیورسال جایگزین امپریالیسم به معنای سنتی آن یعنی سلطه سرزمینی، گردد (Hardt & Negri, 2000: 9). بر این اساس، به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین مباحث در مورد جهانی شدن مساله رابطه آن با جغرافیا باشد. افزون بر این، برخی مساله زمان را نیز مطرح ساخته‌اند و معتقدند جهانی شدن موجب فشردگی نه تنها مکان بلکه زمان شده است. رابرتسون معتقد است مهم‌ترین ویژگی جهانی شدن عبارت از فشردگی زمان و مکان است.

شاید هم چنین بتوان به این جمع بندی رسید که جهانی شدن اغلب در چارچوب سه فرآیند کلی مورد بررسی قرار گرفته است که عبارتند از میزان، سرعت و شناخت درهم تنیدگی جوامع. به عبارت دیگر، میزان پیوندهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و انسانی جوامع در مقایسه با هر مقطعی از تاریخ افزون تر شده است. سرعت به فشردگی زمان و مکان اشاره دارد و نشاندهنده این است که جهانی شدن یک پدیده جدید نیست بلکه در مقایسه با تاریخ گذشته بشری فشردگی زمان و مکان در حال

حاضر بی سابقه است. شناخت نیز اشاره به این واقعیت دارد که یک باور و آگاهی عمومی نسبت به این امر که جهان کوچکتر شده و حوادث در هر نقطه بر دیگر نقاط تاثیر می‌گذارد، وجود دارد (Kinnvall, 2002: 5).

در مجموع می‌توان مدعی شد که در بسیاری از تعاریف جهانی شدن به رغم گستردگی و پراکندگی ای که دارند، دو ویژگی مشترک وجود دارد یعنی این که جهانی شدن نشان‌دهنده پیوند بیشتر از یک سو و غیرسرزمینی شدن از سوی دیگر است (Waters, 2001: 136). بر این اساس، جهانی شدن از یک سو عبارت از تحولات و روندهایی است که موجب شده در هم تنیدگی (interconnectedness) افراد و جوامع در تمام اشکال و جنبه‌های زندگی (اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) به طور گسترده افزایش یابد (Kiley, 2005b). به عبارت دیگر، همان گونه که آنتونی مک‌گرو می‌گوید: "دگرگونی در حال حاضر در یک منطقه می‌تواند دارای پیامدهای بزرگی برای حیات انسانها و جوامع در مکان‌های بسیار دور جهانی باشد. جهانی شدن به این احساس فزاینده در هم تنیدگی اشاره دارد" (McGrew, 2000, 346). از سوی دیگر جهانی شدن به معنای بی‌اهمیت شدن مرزهای سرزمینی است. تحولات سریع در فناوری موجب تغییر موازنه میان بازار (قدرت و منطق سرمایه‌داری) و دولت (قدرت و منطق سرزمینی) شده است: رقابت بر سر سهم در بازار جهانی جایگزین رقابت بر سر سرزمین یا کنترل بر منابع طبیعی سرزمینی شده است (Stopford and Strange, 1991; Rizopoulos, 1990).

بنابراین، می‌توان ادعا کرد تقریباً اکثر محققان جهانی شدن در این امر مشترکند که جهانی شدن به فرآیند درهم‌تنیدگی فزاینده میان جوامع اشاره دارد به شکلی که حوادث در یک منطقه از جهان بر مردمان و جوامع خیلی دورتر تاثیر می‌گذارد. این مساله نشان‌دهنده فشردگی مکان و در نتیجه کاهش اهمیت آن در روابط میان جوامع و در واقع غیرسرزمینی شدن روابط میان جوامع (شامل دولتها) است. در این تعریف، جهانی شدن به این معنا نیست که سرزمین و مرز از بین می‌رود، بلکه بدین معناست

که از اهمیت آن در امور انسانی کاسته می‌شود. بر این اساس، از اهمیت زمان و مکان کاسته می‌شود و نوعی مناسبات جدید اجتماعی و مراکز جدید اقتدار ایجاد می‌گردد. انسان‌ها به سبب تحولات در فناوری ارتباطات و اطلاعات (رسانه‌ها، اینترنت و غیره)، احساس دور بودن از هم را نداشته و در نتیجه به آسانی در زندگی هم‌تأثیر می‌گذارند و جامعه جهانی به معنای واقعی آن شکل می‌گیرد و به دنبال آن هویت مشترک انسانی پدیدار می‌گردد. مناسبات اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی تقویت می‌گردد و به سبب تضعیف دولت-ملت سرزمینی، اقتدار به سطوح پایین و بالای دولت (سازمان‌های غیر حکومتی و بین‌المللی) منتقل می‌گردد. هر چند دولت از بین نمی‌رود، اما انسانها علاوه بر مناسبات اجتماعی محدود به دولت-ملت، دارای مناسبات جدید اجتماعی فراملی و جهانی نیز می‌گردند (Scholt, 2000).

۱-۳- نظریه‌های جهانی شدن

در مورد این که آیا نظریه جهانی شدن داریم یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند جهانی شدن خود تبیین‌کننده تحولات است و از این رو خودش نظریه است. برخی دیگر بر خلاف دیدگاه نخست معتقدند جهانی شدن نیاز به تبیین دارد و لذا به دنبال نظریه‌های جهانی شدن هستند. به عبارت دیگر، یک پرسش عمده در مورد جهانی شدن این است که آیا جهانی شدن مفهومی است که توضیح می‌دهد یا مفهومی است که باید توضیح داده شود. به عبارت دیگر آیا جهانی شدن یک متغیر مستقل است یا متغیر وابسته. برخی از نظریه پردازان بر این باورند که جهانی شدن یک مفهوم و حتی نظریه است که پدیده‌های دیگر را تبیین می‌کند و توضیح می‌دهد. در واقع بر اساس این دیدگاه جهانی شدن یک امر مفروض، موجود، واقعی و حتمی تلقی می‌شود که گریزناپذیر و اجتناب‌ناپذیر است. بر اساس این دیدگاه، جهانی شدن به عنوان نظریه (globalization theory) دارای قدرت تبیین‌کنندگی دیگر پدیده‌هاست و خودش نیازی به تبیین ندارد. یک گروه دیگر از محققان معتقد به نظریه‌های جهانی شدن

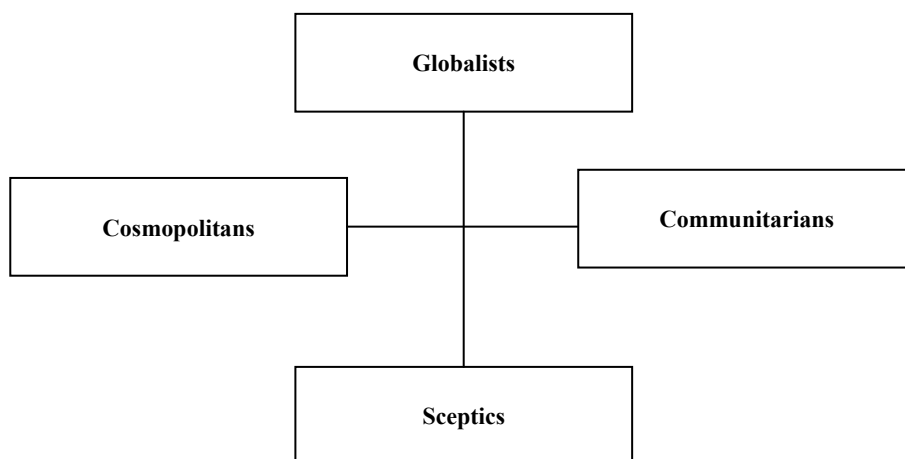
(theories of globalization) هستند، یعنی بر این باورند که جهانی شدن پدیده‌ای است که باید توضیح داده شود. بر این اساس می‌توان از ریشه جهانی شدن پرسید، از این که چه کس یا کسانی آن را پیش می‌برند و تامین‌کننده چه منافعی است. از این رو جهانی شدن یک هست و واقعیت مفروض نیست که نیازی به تبیین نداشته باشد، بلکه باید در مورد آن نظریه پردازی کرد و ریشه آن را درک نمود (Kiely, 2005b: 4). دیدگاه نخست جهانی شدن را به عنوان یک متغیر مستقل در نظر می‌گیرد در حالی که دیدگاه دوم آن را به عنوان متغیر وابسته قلمداد می‌کند. مطابق دیدگاه نخست، جهانی شدن یک فرآیند بدون کارگزاری است که وجود دارد و حتمی است و از آن گریزی نیست اما بر اساس دیدگاه دوم، جهانی شدن یک پروژه است که در آن منافع و قدرت نقش کلیدی دارد و به وجود آمده و قابل مقاومت کردن است یعنی کارگزاری در آن نقش آفرین است (Hay, 2002).

نتیجه اتخاذ دیدگاه نخست به سبب اعتقاد به اجتناب ناپذیر بودن جهانی شدن این است که باید سیاست‌هایی انطباقی از سوی بازیگران (دولتها، گروه‌ها و غیره) اتخاذ گردد که همانا سیاست‌های نولیبرال اقتصادی سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، این دیدگاه خواه ناخواه چنین تجویز می‌کند که دولتها باید با اتخاذ سیاست‌های اقتصادی سرمایه‌داری نولیبرال خود را با واقعیت موجود که همانا جهانی شدن است تطبیق دهند. مطابق این دیدگاه، اتخاذ این سیاستها نه تنها مطلوب است بلکه اجتناب ناپذیر نیز هست همان‌گونه که جهانی شدن نیز اجتناب ناپذیر است. بر اساس این دیدگاه، مشخص است که مقاومت در برابر جهانی شدن نه تنها معنا و مفهومی ندارد بلکه امکان پذیر نیز نمی‌باشد. اما دیدگاه دوم بر این باور است که جهانی شدن هر چند یک واقعیت است که در حال اتفاق افتادن است اما ماهیت ضروری و غیر قابل اجتناب ندارد. از این رو، مقاومت در مقابل جهانی شدن معنا و مفهوم پیدا می‌کند. هر چند دیدگاه نخست برای مدتی در ادبیات دانشگاهی و گفتمان سیاسی حاکم بود اما نخستین تظاهرات بر ضد جهانی شدن در سال ۱۹۹۹ در سیاتل آمریکا و سپس مخالفت‌های

بعدی موجب خدشه بر این دیدگاه گردید و متفکران را واداشت تا به پاسخ گویی به دو پرسش کلیدی برآیند: یکی این که جهانی شدن تامین کننده قدرت و منافع چه کس یا کسانی است و به ضرر چه کسان دیگر می باشد؟ و دیگری این که آیا راه دیگری در مقابل آن وجود دارد و آیا آلترناتیو دیگری به غیر از اتخاذ سیاست های اقتصادی سرمایه داری نولیبرال وجود دارد؟ (Sandbrook, 2002; Brecher et al., 2002; Hines, 2000) (2003)

مطابق تقسیم بندی هلد و مک گرو، اختلاف نظرهای موجود در مورد جهانی شدن را می توان در مجموع به دو محور اصلی تقسیم نمود (Held & McGrew, 2007, 5). محور نخست در ارتباط با اهمیت توصیفی، تحلیلی، و نظری مفهوم جهانی شدن است. در این محور، دو گروه جهان گرایان و شکاکین قابل تشخیص هستند. جهان گرایان در واقع سطح تحلیل جهانی را ترجیح می دهند و معتقدند جهانی شدن به عنوان یک مفهوم تحلیلی می تواند در فهم تحولات اجتماعی کنونی موثر باشد. ابرجهان گرایان پا را از این هم فراتر گذاشته و مدعی هستند مفهوم و نظریه جهانی شدن تنها نظریه ای است که می تواند تحولات اجتماعی در حال حاضر را توضیح دهد. این در حالی است که شکاکین برای تحلیل علمی به سطح تحلیل دولت یا اجتماع رو می آورند و بر این باورند که مفهوم جهانی شدن توان توصیف و تبیین واقعیت ها و تحولات اجتماعی را ندارد و حتی به عنوان یک ایدئولوژی برای پیشرفت نیز مفید نیست. از دید این گروه، در مورد مفهوم جهانی شدن مبالغه بیش از حد صورت گرفته است. این مفهوم اگر ارزش تحلیلی نداشته باشد و راهنمایی قانع کننده برای تفسیر حوادث واقعی نباشد، در واقع مفهومی زاید است. (Rosenberg, 2005). محور دوم به اهمیت ارزشی و اخلاقی جهانی شدن ارتباط دارد. پرسش اصلی این است که آیا جهانی شدن مفهومی قابل دفاع است یا باید در مقابل آن مقاومت کرد، آن را تغییر داد و یا انکار کرد. برخی به شکل گیری جامعه جهانی به عنوان یک هدف ارزشمند می نگرند که به جهان وطن گرایان (cosmopolitans) معروفند. گروه دوم، محلی گرایی

را یک ارزش می‌دانند که به اجتماع‌گرایان (communitarians) معروفند. به عبارت دیگر، برخی قایل به ارزش اخلاقی اجتماعات ملی و محلی هستند، اما برخی دیگر قایل به برتری اخلاقی شکل‌گیری یک اجتماع جهانی مناسب می‌باشند. خلاصه این که بر اساس این تقسیم‌بندی، چهار دیدگاه در ارتباط با مجادلات مربوط به جهانی شدن یعنی جهان‌گرایان (globalists)، شکاکین (sceptics)، اجتماع‌گرایان (communitarians) و جهان‌وطن‌گرایان (cosmopolitans) قابل‌رویت است که در شکل زیر مشخص می‌باشد. در بخش دوم ضمن بررسی نظریه جهانی شدن نوگراشین‌ها خواهیم دید در کدام یک از این تقسیم‌بندی‌ها قرار می‌گیرد.



۲- جهانی شدن و روابط بین‌الملل: دیدگاه‌های موجود

ممکن است خیلی‌ها جهانی شدن را با رشته روابط بین‌الملل یکسان تصور کنند زیرا به یک معنا هر دو به مطالعه تحولات در گستره نظام بین‌الملل (international system)، جامعه بین‌الملل یا جهانی (international or global society) و اجتماع جهانی (global community) می‌پردازند. اما واقعیت این است که جهانی شدن به قدری گسترده است که هر چند ممکن است اشتراکاتی با رشته روابط بین‌الملل داشته باشد، اما بسیاری موضوعات را شامل می‌شود که در رشته‌های علمی دیگر مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

از این روست که بسیاری معتقدند مطالعات جهانی شدن در واقع مطالعات بینارشته ای است و از این رو یک رشته علمی نمی تواند به تنهایی به مطالعه آن بپردازد (Scholte, 2004). در این بخش با مفروض گرفتن تمایز میان مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل، به دنبال بررسی رابطه این دو از دید برخی از متفکران سرشناس مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل هستیم.

بیلیس و اسمیت در کتاب خود با عنوان **جهانی شدن سیاست جهانی** به رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل به سه شیوه پرداخته اند (Baylis & Smith, 2001). نویسندگان در دیباچه کتاب با اشاره به تمایز میان مفهوم "سیاست جهانی" از "سیاست بین الملل" و "روابط بین الملل"، رویکرد مطالعاتی خود را نشان می دهند. از دید این دو پژوهشگر، شیوه نخست برای مطالعه تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین الملل این است که حوزه مطالعاتی این رشته را با توجه به جهانی شدن بازتعریف کرده و گسترش دهیم. از این رو بیلیس و اسمیت معتقدند باید افزون بر مطالعه روابط میان دولت-ملتها، به مطالعه مناسبات میان سازمان هایی غیر از دولت مانند شرکت های چند ملیتی، گروه های تروریستی، سازمان های غیرحکومتی حقوق بشر و غیره که به عنوان بازیگران فراملی شناخته می شوند، نیز بپردازیم. بنابراین، از دید این دو پژوهشگر روابط بین الملل، تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین الملل در گسترش حوزه مطالعاتی از روابط صرفا میان دولت-ملتها به روابط میان کلیه بازیگران فراملی می باشد. این دو هم چنین معتقدند جهانی شدن موجب می شود ما در رشته روابط بین الملل نیاز به مطالعه روابط اعم از سیاسی و غیرسیاسی داشته باشیم. از این رو بیلیس و اسمیت معتقدند "اصطلاح روابط بین الملل تا حد زیادی انحصاری است، یعنی هم منحصر به مناسبات سیاسی میان دولت-ملتها شده و هم روابط میان ملتها را بررسی می کند در صورتی که از دید ما مناسبات میان شهرها و دیگر حکومتها و سازمان ها نیز دارای اهمیت است" (Baylis & Smith: 2001: 2). به عبارت دیگر، جهانی شدن موجب شده نه تنها مناسبات میان کلیه بازیگران فراملی مورد بررسی قرار گیرد بلکه سیاست به

معنای اعم خود شامل مباحث اقتصادی، فرهنگی، جنسیتی و حتی زیست محیطی، مورد توجه قرار گیرد.

شیوه دوم برای مطالعه تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین‌الملل این است که به اعتقاد نویسندگان باید برای فهم تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین‌الملل به نظریه‌های عمده این رشته یعنی رألیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم و دیدگاهشان در مورد جهانی شدن نیز پرداخت.

در نهایت شیوه سوم این است که تاثیر جهانی شدن بر مفاهیم مختلف رشته روابط بین‌الملل بررسی شود. از این رو فصول مختلف این کتاب که توسط متخصصان سرشناس روابط بین‌الملل نگارش شده به این مساله پرداخته است. موضوعاتی چون امنیت، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، رژیم‌های بین‌المللی، دیپلماسی، سازمان ملل، سازمان‌های بین‌المللی، مسایل زیست محیطی، گسترش سلاح‌های هسته‌ای، ناسیونالیسم، فرهنگ، مداخله‌گرایی بشردوستانه، همگرایی منطقه‌ای، بازرگانی و مالیه جهانی، انقلاب ارتباطات و اینترنت، فقر، توسعه و گرسنگی، مسایل جنسیتی، حقوق بشر، و اجتماع سیاسی، مورد بررسی عمیق قرار گرفته است.

کتاب بلیس و اسمیت یکی از بهترین کتبی است که رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل را به صورت گسترده‌ای مورد مطالعه قرار داده است. اما به رغم امتیازات متعددی که دارد دو اشکال اساسی در ارتباط با مساله رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل دارد. نخست این که نویسندگان بیشتر به رابطه جهانی شدن و روابط بین‌الملل پرداخته‌اند. هر چند نظریه‌های مختلف رشته روابط بین‌الملل مورد بررسی مجدد در سایه تحولات عصر جهانی شدن قرار گرفته اما رابطه مستقیمی میان جهانی شدن و رشته دانشگاهی روابط بین‌الملل کمتر مشهود است. دوم این که نویسندگان در بحث ضرورت گسترش حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل از حیث بازیگران (دولت و بازیگران غیر دولتی)، عرصه مکانی (بین‌الملل و جهانی)، و تعریف سیاست (شامل سیاست به معنای محدود حکومتی آن و معنای گسترده آن)، به مساله

جدیدی اشاره نکرده اند که بتواند ویژگی تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین الملل را نشان دهد. در واقع ضرورت گسترش حوزه مطالعاتی روابط بین الملل از حیث بازیگران، گستره مکانی و معنای سیاسی از دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد با ظهور نظریه وابستگی متقابل پیچیده و توجه به اقتصاد سیاسی بین الملل مورد توجه اندیشمندان روابط بین الملل قرار گرفته بود. اما اشکال سوم این است که با مطالعه فصول این کتاب به ویژه در بخش مفاهیم، هر چند نویسندگان سعی کرده اند تاثیر جهانی شدن بر این مفاهیم را بررسی نمایند اما این مساله به عنوان موضوع اصلی آن فصول در نظر نبوده است. به عبارت دیگر، هر نویسنده به تحول مفهوم مورد مطالعه خود پرداخته بدون این که مستقیماً آن را تحت تاثیر جهانی شدن مورد مطالعه قرار دهد.

ایان کلارک در کتاب **جهانی شدن و نظریه روابط بین الملل** به صورتی مستقیم به مطالعه رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل اقدام نموده است (Clark, 1999). به عبارت دیگر می توان گفت این کتاب جزو معدود کتبی است که می خواهد گفت و گو و تعامل میان رشته ای میان رشته روابط بین الملل و جهانی شدن برقرار نماید. نویسنده معتقد است بهترین شیوه بررسی تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین الملل مطالعه تحول در کارویژه و توانایی های دولت در عصر جهانی شدن است. به عبارت دیگر، نویسنده با مفروض گرفتن این که دولت-محوری مهم ترین ویژگی رشته روابط بین الملل است زیرا وجود دولت-ملت سرزمینی را در تبیین روابط بین الملل مفروض می گیرد، بر این باور است که باید به بررسی تحولات ناشی از جهانی شدن در این حوزه پرداخت. کلارک در سه فصل نخست کتاب خود در تلاش برای ارائه چارچوب نظری خود برای بررسی تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین الملل، به مساله "شکاف بزرگ" (great divide) می پردازد که در ارتباط با مهم ترین مفروض نظریه های روابط بین الملل به ویژه نظریه رأیسم در جدایی و تمایز میان داخلی (domestic) و بین المللی (international) است. از دید کلارک برای فهم بهتر ضروری است محققان روابط بین الملل باید به نیروهای داخلی و خارجی بپردازند. به عبارت

دیگر، سیاست بین‌الملل نمی‌تواند از سیاست داخلی جدا و متمایز انگاشته شود. در فصول پنج‌گانه بعد، نویسنده به پنج کارویژه دولت می‌پردازد و سعی می‌کند تحول آن در عصر جهانی شدن را نشان دهد. مفاهیمی چون حاکمیت، اقتصاد، امنیت، اخلاق، و دموکراسی در این فصول مورد بررسی قرار گرفته است. از دید کلارک، جهانی شدن نه تنها موجب تحول اساسی در ماهیت این کارویژه‌ها شده بلکه شرایطی که این کارویژه‌ها درون آن انجام می‌شود را نیز تغییر داده است. کلارک معتقد است جهانی شدن خود یک کارویژه، فعالیت اساسی یا رفتار انسانی نیست بلکه شکل و شرایطی است که درون آن کارویژه‌های دیگر اتفاق می‌افتد. به عبارت دیگر جهانی شدن زمینه، محیط، سیستم و شرایطی است که درون آن روابط بین‌الملل صورت می‌گیرد.

کلارک در طرح رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل به خوبی عمل کرده است، هر چند برخی انتقادات بر روش وی در بررسی رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل وارد است. نویسنده هر چند به پیچیدگی جهانی شدن و ماهیت چند رشته‌ای آن اشاره کرده اما تعریف مشخصی از جهانی شدن ارائه نداده است و از این رو این ابهام موجب شده بررسی تاثیر آن بر رشته روابط بین‌الملل نیز با ابهام مواجه شود. کلارک ضمن مطالعه ادبیات موجود در مورد جهانی شدن موضع خود را مشخص نمی‌کند و از این رو خواننده نمی‌داند شرایطی که وی به عنوان جهانی شدن از آن صحبت می‌کند و تلاش دارد تا در سایه آن به تبیین کارویژه‌های دولت بپردازد، چه ویژگی‌هایی دارد. به نظر می‌رسد مهم‌ترین هدف کلارک این بوده که مفروض اصلی رشته روابط بین‌الملل و به ویژه نظریه رأیسم مبنی بر تمایز میان داخل و خارج را مورد انتقاد قرار داده و ناکارآمدی آن در اثر جهانی شدن را نشان دهد. کلارک به درستی نشان می‌دهد که جهانی شدن موجب تشدید مشکله تمایز داخلی/بین‌المللی (شکاف بزرگ) است که مدت‌هاست رشته روابط بین‌الملل با آن سروکار دارد. او هم چنین در نتیجه‌گیری کتاب، ضرورت تعامل بیشتر رشته روابط بین‌الملل و گفتمان جهانی شدن را به خوبی خاطر نشان می‌سازد.

سوزان استرنج در کتاب **عقب نشینی دولت** به صورتی غیرمستقیم به تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین‌الملل می‌پردازد (Strange, 1996). یکی از مهم‌ترین مباحث موجود که پیوند جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل را موجب شده مساله دولت-ملت و سرنوشت آن در دنیای جهانی شده است. در مورد تاثیر جهانی شدن بر دولت سه دیدگاه اصلی در ادبیات جهانی شدن وجود دارد (اضمحلال دولت، تداوم دولت، تغییر دولت و انطباق با شرایط جدید). دیدگاه نخست مربوط به طرفداران جهانی شدن یا ابرجهان‌گرایان (hyperglobalists) است که جهانی شدن را یک پدیده کاملاً جدید و بسیار تاثیرگذار قلمداد می‌کنند. ابرجهان‌گرایان بر این باورند که جهانی شدن در واقع دوره جدیدی در تاریخ بشری است که در آن دولت-ملت به شکل سنتی خود جایی ندارد و در واقع غیر طبیعی است. برخی حتی معتقدند دولت واحد اقتصادی نامتجانس در اقتصاد جدید جهانی است. این گروه که بیشتر بر ویژگی اقتصادی جهانی شدن تاکید دارند، بر این باورند که با حضور شبکه‌های قدرتمند تولید، تجارت و مالیه فراملی، اقتصادهای ملی در عصر جهانی شدن غیرملی می‌شوند (denationalization). این دیدگاه را بعضاً اضمحلال‌گرا (erosionist) نیز نامیده‌اند چون معتقد است دولت در اثر جهانی شدن مضمحل می‌شود و از بین می‌رود (Albrow, 1996; Cox, 1997; Ohamae, 1995; and Strange, 1996).

گروه دوم کسانی‌اند که در مورد این که جهانی شدن پدیده‌ای جدید و خارق‌العاده است تردید روا می‌دارند. آنان با ارایه آمارهای گوناگون در مورد دادوستد جهانی و هم‌چنین میزان وابستگی متقابل در قرن ۱۹، نشان می‌دهند که جهانی شدن پدیده جدیدی نیست. از دید آنان همان‌گونه که توانایی دولت در آن دوران نه تنها کاهش نیافت بلکه تقویت نیز گشت، در این دوره نیز همین‌گونه خواهد بود. بر اساس این دیدگاه، تشدید بین‌المللی شدن به سبب پیوندهای گسترش یافته جهانی دلیلی بر نقش کلیدی توانایی‌های ملی است. به عبارت دیگر، این دیدگاه معتقد است که بر اثر بین‌المللی شدن اقتصادی و تشدید پیوندهای درونی جهانی (وابستگی متقابل پیچیده)،

توانایی دولت در عصر جهانی شدن کاهش نیافته است. این دیدگاه را می‌توان دیدگاه طرفدار تداوم اهمیت دولت (statist) نامید (Hirst & Hirst, 1997; Hall, 1996; Thompson, 1996; Weiss, 1998).

دیدگاه سوم در مورد تاثیر جهانی شدن بر قدرت دولت به نظریه تحول‌گرایان (Transformationalists) معروف است. این دیدگاه از این جهت که می‌پذیرد جهانی شدن در دوره جدید مهم‌ترین نیروی هدایت‌کننده تغییرات سریع در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که در واقع موجب شکل‌جدیدی از دولت، جامعه و نظم جهانی شده است، به دیدگاه نخست نزدیک است (Giddens, 1990). از دید طرفداران این دیدگاه، هر چند جهانی شدن ممکن است پدیده کاملاً جدیدی نباشد اما از لحاظ سرعت تغییر و سطح تغییر که موجب شده در امور جهانی جدا کردن سطح داخلی و بین‌المللی غیرممکن شود، بی‌سابقه است. از دید تحول‌گرایان، جهانی شدن وضعیت خارق‌العاده‌ای را به وجود آورده که هر بازیگری در عرصه جهانی باید خود را با آن انطباق دهد. به عبارت دیگر جهانی شدن یک شوک عظیم است که همه چیز از جمله دولت را تحت تاثیر قرار داده است (Cammilleri & Falk, 1992; Rosenau, 1990; Ruggie, 1993; Sassen, 1996).

بر اساس دیدگاه سوم، جهانی شدن موجب مهندسی و ساخت‌یابی مجدد (reconstructing & reengineering) ماهیت، شکل، نقش و قدرت دولت‌های ملی شده است. هر چند ماهیت سرزمینی دولت هم‌چنان از اهمیت نظامی و سیاسی برخوردار است اما بر اثر جهانی شدن اقتدار و حاکمیت دولت به چالش کشیده شده است. به عبارت دیگر، دنیای جهانی شده دیگر صرفاً دنیای دولت-محور و تحت‌اداره دولت نیست. تحول‌گرایان معتقدند اقتدار در میان بازیگران و کارگزاران عمومی و خصوصی در سطوح محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی پخش شده و در نتیجه دولت-ملت دیگر شکل اصلی اقتدار در جهان نیست (Rosenau, 1997). از دید این گروه، ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که حاکمیت و اقتدار مختص دولت نیست و در سطوح مختلف

فروملی، دولتی، و فراملی در جریان است. در این دنیای جهانی شده می‌توان از اقتدار متفرق (diffused authority) یا حکمرانی چند لایه ای (multi-level governance) صحبت کرد. همان گونه که کریگر می‌گوید: ویژگی قطعی عصر جدید جهانی بیش از آن که در تشدید داد و ستد یا سرمایه‌گذاری جهانی باشد عبارت از چهارچوب در حال ظهور حاکمیت‌های هم‌پوشان، غیرکامل و رقیب است (Krieger, 2005: ix).

استرنج در کتاب خود، دیدگاه دوم را مورد بررسی قرار داده و با ارایه مطالعات تجربی به تایید آن می‌پردازد. وی تلاش می‌کند نشان دهد چگونه جهانی شدن موجب شده مهم‌ترین بازیگر روابط بین‌الملل یعنی دولت ویژگی‌های اصلی خود را از دست داده و تبدیل به یک بازیگر دست دوم شود. استرنج مدعی است قدرت اکثر دولتها کاهش یافته و اقتدارهای غیر دولتی بیش از پیش بر مردم و فعالیت‌هایشان تاثیر می‌گذارند (Strange, 1996: xi). از دید او هر چند ممکن است کمیت مداخله دولت در زندگی انسان‌ها افزایش یافته باشد اما کیفیت اقتدار دولتها به صورت محسوس کاهش نشان می‌دهد. "حفظ نظم و قانون، دفاع از سرزمین در مقابل مهاجمان خارجی، تضمین اقتصاد باثبات و..." از کنترل دولت خارج شده است (Ibid: xii). وی مدعی است در اثر جهانی شدن زمان آن فرا رسیده که برخی مهم‌ترین مفروضات رشته روابط بین‌الملل (هم‌چنین برخی رشته‌های دیگر در حوزه علوم انسانی) مورد بازنگری قرار گیرد. وی معتقد است اقتدار دولت کاهش یافته و به جای آن بازیگران فروملی و فراملی در عصر جهانی شدن قدرت یافته‌اند (Ibid: 4).

استرنج به یکی از مهم‌ترین تاثیرات جهانی شدن بر رشته روابط بین‌الملل اشاره می‌کند. در واقع جهانی شدن اصلی‌ترین مفهوم رشته روابط بین‌الملل و بازیگر روابط بین‌الملل یعنی دولت را نشانه رفته است. هر چند وی مستقیماً هدف کتاب خود را بررسی رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل نمی‌داند اما به شکلی غیر مستقیم بحران نظریه‌های دولت-محور در رشته روابط بین‌الملل را نشان می‌دهد. هر چند نگارنده با استرنج در دیدگاهش همراه نیست و معتقد به دیدگاه سوم در مورد رابطه

جهانی شدن و دولت می باشد اما معتقد است استرنج به خوبی تاثیرگذاری جهانی شدن بر دولت را با نمونه هایی که در روابط و اقتصاد سیاسی بین الملل ذکر کرده نشان داده است.

روپرت و سولومون به تاثیر جهانی شدن بر اقتصاد سیاسی بین الملل پرداخته اند. این دو در کتاب خود با عنوان **جهانی شدن و اقتصاد سیاسی بین الملل** به رابطه جهانی شدن و روابط بین الملل با تاکید بر اقتصاد سیاسی بین الملل می پردازند (Rupert & Solomon, 2006). نویسندگان در دیباچه کتاب ضمن اشاره به سه دسته از منتقدان جهانی شدن یعنی کسانی که جهانی شدن را تهدیدی برای حاکمیت دولت و فرهنگ کشور خود می دانند (ناسیونالیستها)، کسانی که جهانی شدن را نهادینه شدن قدرت، امتیازات و ثروت بی اندازه آمریکا و در نتیجه شکلی جدید از امپریالیسم می دانند (امپریالیسم نو) و کسانی که انتقاداتشان از دید نویسندگان مترقیانه تر است و دیدگاهی ضدسرمایه دارانه دارند و بر این باورند که جهانی شدن جدیدترین مرحله سرمایه داری تحت سلطه شرکت های فراملی است، معتقدند هیچ یک از این انتقادات صد در صد اشتباه نیست اما صد در صد درست هم نیست. نویسندگان مدعی اند که جهانی شدن پدیده ای پیچیده و تناقض آمیز شامل پیامدهای خوب و بد است (Ibid: 1-4).

روپرت و سولومون بر خلاف انتظاری که از عنوان کتاب می رود، مستقیماً به رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل یا اقتصاد سیاسی بین الملل نمی پردازند اما در بررسی رابطه جهانی شدن و روابط بین الملل (البته اصطلاح سیاست جهانی را به کار می برند) (Ibid: 3)، به دو شکل عمل می کنند. نخست معتقدند برای شناخت جهانی شدن نیاز به ابزار مناسب نظری داریم و از این رو با تمسک به نظریه ماتریالیسم تاریخی سعی دارند در فصل یکم به شناختی از جهانی شدن دست یابند. از این رو می توان گفت از دید این دو جهانی شدن موجب تحولات عظیمی در دنیای اطراف ما شده و رشته روابط بین الملل باید با پالایش و بازسازی نظریه های خود به شناخت

دقیقی از آن دست یابد. روش دوم نویسندگان برای بررسی رابطه جهانی شدن و روابط بین الملل این است که تاثیر جهانی شدن بر مفاهیم کلیدی روابط بین الملل از جمله دولت-ملت، حکمرانی جهانی و قدرت را مورد بررسی قرار دهند. فصل‌های سوم تا پنجم به این مسایل می پردازند. نویسندگان هم چنین تحولات اقتصاد سیاسی بین الملل را تحت تاثیر جهانی شدن در فصل دوم مورد مطالعه قرار می دهند.

هر چند روپرت و سولومون در کتاب خود برخی زوایای اقتصاد سیاسی بین الملل در عصر جهانی شدن و تاثیر جهانی شدن بر روابط بین الملل را به خوبی بررسی می کنند، اما مساله اصلی آنان رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل نیست. به نظر می رسد نویسندگان به دنبال آن هستند که نظریه انتقادی در رشته روابط و اقتصاد سیاسی بین الملل را مورد تایید قرار دهند. به عبارت دیگر، همان گونه که نویسندگان ادعا می کنند نظریه انتقادی بهترین چارچوب نظری برای شناخت جهانی شدن به عنوان یک نظم نوین جهانی، فهم پیامدهای آن، و هم چنین مبارزات سیاسی در مقابل آن برای شکل دهی نظم های جهانی آترناتیو است (Ibid: 133). به نظر می رسد نویسندگان ضمن اعتقاد به ضرورت برقراری رابطه میان رشته ای میان روابط بین الملل و مطالعات جهانی شدن، سعی نموده اند به صورتی عملی تاثیر جهانی شدن بر رشته روابط بین الملل در حوزه اقتصاد سیاسی بین الملل را نشان دهند که البته به خوبی در این کار موفق بوده اند.

یکی از آخرین و بهترین تلاش ها برای نشان دادن رابطه جهانی شدن و روابط بین الملل (و هم چنین رشته روابط بین الملل) توسط هلد و مک گرو در نسخه دوم کتابشان با عنوان **جهانی شدن/ ضد جهانی شدن**، صورت گرفته است (Held & McGrew: 2007). نویسندگان هر چند مستقیماً به رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل اشاره نکرده اند، اما با بررسی دو مفهوم عمده رشته روابط بین الملل یعنی دولت و حکمرانی جهانی، به خوبی تاثیر جهانی شدن، نهضت های ضدجهانی شدن و جهانی شدن ها از نوعی دیگر (alt globalization) را بر رشته روابط بین الملل نشان داده اند

(Ibid: xii).

نویسندگان ضمن مخالفت با دیدگاهی که معتقد است جهانی شدن به واسطه سیاست‌های آمریکا پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و اهمیت مجدد ژئوپلیتیک، پایان یافته، به مطالعه جهانی شدن و تحولاتی که در اثر آن ایجاد شده و پیامدهای آن برای قدرت دولت و نظم جهانی پرداخته‌اند. نویسندگان مدعی‌اند حتی قوی‌ترین دولت‌ها شامل ایالات متحده آمریکا از جهانی شدن متأثر شده‌اند. از دید این دو، دولت‌ها هم چنان اهمیت خود را حفظ می‌کنند اما مجبورند با دیگر بازیگران فراملی در قدرت و اقتدار در عرصه جهانی سهم شونند (Ibid: 10). کتاب **جهانی شدن/ضد جهانی شدن** به تاثیر جهانی شدن بر مفاهیمی چون دولت-ملت، قدرت، فرهنگ، امنیت، توسعه (نابرابری و توسعه) و نظم و حکمرانی جهانی پرداخته است. هم‌چنین نویسندگان سعی کرده‌اند با تبیین نظریه‌های مختلف جهانی شدن نشان دهند نظریه‌های روابط بین‌الملل هر یک به چه صورت به جهانی شدن نگاه می‌کنند و به تبیین آن می‌پردازند. فصل دهم کتاب به صورت تفصیلی‌تر به برخی مهم‌ترین نظریه‌ها و دیدگاه‌ها در مورد جهانی شدن شامل نولیبرالیسم، نهادگرایان لیبرال، اصلاح‌طلبان نهادی، تحول‌گرایان جهانی، دولت‌گرایان، حمایت‌گرایان، نومحافظه‌کاران و رادیکال‌ها می‌پردازد. نویسندگان با بررسی هر یک از این نظریه‌ها، مفهوم بندی‌ها و دیدگاه‌ها در مورد جهانی شدن، آنها را بر اساس این که اصل اخلاقی‌شان کدام است، چه کسی باید حکمرانی کند، چه اصلاحاتی باید انجام شود، شکل مطلوب جهانی شدن کدام است و چه شیوه‌ای برای ایجاد تحول پیشنهاد می‌شود، تقسیم بندی می‌کند (Ibid: Table 10.2, 4-203). خلاقیت نویسندگان بیشتر در این است که سعی دارند تا با استفاده از پیشینه نظری نسبتاً غنی رشته روابط بین‌الملل به درک جهانی شدن، پیامدهای آن و آینده آن بپردازند. از این رو، در واقع می‌توان گفت نویسندگان به خوبی نشان داده‌اند چگونه می‌توان به همکاری میان رشته‌ای مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل امیدوار بود و حتی ضرورت آن را درک کرد.

و بالاخره می توان به دیدگاه جیمز روزنا در مورد رابطه جهانی شدن و رشته روابط بین الملل در نوشتاری با عنوان "جهانی شدن ها/یک رشته روابط بین الملل"، به عنوان حسن ختام این بخش پرداخت (Rosenau, 2004). روزنا معتقد است هر چند یک رشته روابط بین الملل وجود دارد اما جهانی شدن به اشکال متعدد قابل تصور است. به همین دلیل، مطالعات جهانی شدن مرزهای رشته های مختلف را در می نوردد و ذاتا مطالعاتی میان رشته ای است. از دید روزنا آنان که جهانی شدن را بخشی یا جنبه ای از رشته روابط بین الملل می دانند در واقع مانع اصلی همکاری میان رشته ای محسوب می شوند.

البته روزنا ضمن اذعان به تمایز میان مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل، معتقد است میان این دو تفاوتی اساسی وجود دارد. از دید او، یک تفاوت عمده مربوط به دولت است. روزنا با بیان این که "جهانی شدن مجموعه ای از پدیده ها مانند گسترش ایده ها، بیماری ها و فناوری را شامل می شود که یا دولت در آن حاشیه ای است یا اصلا جایی ندارد"، معتقد است مساله دولت در کانون رشته روابط بین الملل قرار دارد. وی دلیل این امر را نخست سلطه متخصصان علوم سیاسی بر رشته روابط بین الملل و دوم مساله جنگ و حکمرانی به عنوان دو موضوع محوری رشته روابط بین الملل، می داند. البته از دید او، "مطالعات جهانی شدن دولت را کنار نمی گذارند، بی توجهی به آن هم نمی کنند اما آن را هم در کانون تحلیل های خود قرار نمی دهند." بر این اساس روزنا معتقد است در حالی که یک رشته روابط بین الملل بیشتر وجود ندارد اما جهانی شدن های متعدد وجود دارد. به دلیل این که جهانی شدن موضوعات مختلفی را شامل می شود در نتیجه محققان مطالعات جهانی شدن ترجیح می دهند به جای اصطلاح روابط بین الملل از اصطلاح سیاست جهانی استفاده نمایند.

تفاوت دیگر جهانی شدن و روابط بین الملل از دید روزنا وجود نظریه های منسجم در رشته روابط بین الملل و فقدان آن در مطالعات جهانی شدن است. "چون

رشته روابط بین‌الملل به نقش دولت توجه دارد، می‌تواند به نظریه‌هایی منسجم دست یابد اما در مورد جهانی شدن این گونه نیست زیرا این قدر گسترده است که نمی‌توان با یک نظریه واحد و منسجم آن را تبیین کرد."

پس از دید روزنا، رشته روابط بین‌الملل به سبب توجه بیش از اندازه به دولت و غفلت از دیگر بازیگران فراملی از مطالعات جهانی شدن که موضوع مطالعه آن اجتماع جهانی (global community) است متمایز شده است و این نقیصه‌ای برای رشته روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. از دید او مهم‌ترین دلیل تداوم این نقیصه تعصب متخصصان رشته روابط بین‌الملل به مساله دولت از یک سو و عادت به رشته خود از سوی دیگر می‌باشد. پیش‌بینی روزنا این است که بالاخره مرزهای سنتی همه رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی از جمله رشته روابط بین‌الملل در اثر جهانی شدن فرو می‌ریزد و توجه محققان از مرزهای ملی و دولت به مرزهای جهانی و بازیگران فراملی گسترش می‌یابد.

دستاورد

از مطالعه برخی مهم‌ترین تلاش‌های علمی صورت گرفته برای بررسی رابطه میان جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل در این نوشتار می‌توان گفت اندیشمندان رشته روابط بین‌الملل و مطالعات جهانی شدن عمدتاً از سه شیوه برای بررسی این رابطه بهره برده‌اند. نخست آن که به مساله دولت به عنوان مهم‌ترین بازیگر روابط بین‌الملل در نزد نظریه پردازان رشته روابط بین‌الملل پرداخته و تاثیر جهانی شدن بر آن و در نتیجه بر رشته روابط بین‌الملل را بررسی کرده‌اند. کتاب‌های ایان کلاک و سوزان استرنج، شاخص‌ترین مطالعه رابطه میان جهانی شدن و رشته روابط بین‌الملل با استفاده از این روش است. دوم این که برخی اندیشمندان به نظریه‌های روابط بین‌الملل اشاره کرده و دیدگاهشان در مورد جهانی شدن را بررسی نموده‌اند. این گروه معتقدند نظریه‌های روابط بین‌الملل تحت تاثیر جهانی شدن دستخوش تغییراتی

شده‌اند تا بتوانند خود را با تحولات حاصله از جهانی شدن وفق داده و ارزش نظری خود را حفظ نمایند. شاخص‌ترین مطالعات در این زمینه را بیلیس و اسمیت و روپرت و سولومون انجام داده‌اند. شیوه سوم آن است که تاثیر جهانی شدن بر مفاهیم مختلف رشته روابط بین الملل مورد بررسی قرار گیرد تا بدین وسیله تعامل دو حوزه مطالعاتی مشخص گردد. بهترین مطالعات با استفاده از این شیوه توسط بیلیس و اسمیت از یک سو و هلد و مک‌گرو از سوی دیگر انجام شده است.

به طور خلاصه می‌توان گفت هر چند جهانی شدن موجب چالش و تهدید برای رشته روابط بین الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی شده اما این رشته سعی نموده و تا حدی هم توانسته خود را با آن تطبیق دهد. شاید بتوان گفت رشته روابط بین الملل می‌تواند ادعا کند که بسیاری از مباحثی که در چارچوب جهانی شدن مطرح شده قبلاً به صورتی مورد بررسی در این رشته قرار داشته اما مشکل این است که متأسفانه ارتباط میان این رشته و جهانی شدن (به عنوان یک پدیده و تحول که دارای پیامدهای عظیمی است) چشمگیر نبوده است. هر چند مطالعه مختصری که در این مقاله صورت گرفت نشان می‌دهد که تعامل میان-رشته‌ای بین مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل برقرار شده اما هم‌چنان این امر مسجل است که این مناسبات در حد بسیار محدودی بوده است. این امر دلایل متعددی دارد. نخست این که هنوز بسیاری از متخصصان روابط بین الملل نمی‌خواهند بپذیرند که جهانی شدن بر دولت-ملت تاثیر عظیمی داشته است. همان‌گونه که قبلاً بیان شد، در مورد این تاثیر اختلاف نظر زیادی میان نظریه پردازان مطالعات جهانی شدن و رشته روابط بین الملل، وجود دارد و بسیاری از محققان هم‌چنان دولت را مهم‌ترین بازیگر روابط بین الملل می‌دانند. دوم آن که متأسفانه عادت اکثر محققان این است که به مرزهای تخصصی رشته خود وفادار بمانند و روابط میان رشته‌ای را مضر به هويت رشته خود قلمداد نمایند و لذا علاقه‌ای به آن نشان ندهند. سوم این که بسیاری از متخصصان روابط بین الملل ترجیح می‌دهند مطالعات جهانی شدن را جنبه‌ای از رشته روابط بین الملل قلمداد نمایند و حاضر

نیستند ظهور یک رشته دیگر تحت عنوان جهانی شدن را بپذیرند. این امر البته به سبب عدم امکان عملی ایجاد رشته جهانی شدن به واسطه گستردگی موضوعات آن، نیز تقویت شده است. همان گونه که این نوشتار نشان می دهد و روزنا نیز پیش بینی می کند، نه تنها متخصصان رشته روابط بین الملل، بلکه تمامی رشته های علوم انسانی و اجتماعی روزی مجبور به پذیرش تعامل میان-رشته ای با مطالعات جهانی شدن خواهند شد. ❖

منابع

- Albrow, M. and E. King (eds.), (1990), *Globalization, Knowledge and Society*, (London, Sage)
- Albrow, Martin, (1996), *The Global Age*, (Cambridge: Polity Press)
- Barber, Benjamin, (1996), *Jihad vs. McWorld*, (New York: Ballantine Books)
- Baylis, John and Steve Smith, eds. (2001), *The Globalization of World Politics, Second Edition* (Oxford: Oxford University Press)
- Biersteker, T.J., (1995) "The 'Triumph' of Liberal Economic Ideas in the Developing World", in Barbara Stallings ed., *Global Change, Regional Response* (Cambridge: Cambridge University Press), 174-98
- Biersteker, T.J., (2000) "Globalization as a mode of thinking in major institutional actors" in Ngaire Woods (ed.), *The Political Economy of Globalization* (New York: St Martin's Press), pp. 147-172
- Brecher, Jeremy et al. (2002), *Globalization From Below: The Power of Solidarity*, second edition (Cambridge: South End Press)
- Burnham, Peter (1997), "Globalization: States, Markets and Class Relations", *Historical Materialism*, 1, 150-60.
- Cammiller, Joseph and Jim Falk (1992), *The End of Sovereignty? The Politics of a Shrinking and Fragmented World* (Aldershot: Edward Elgar)
- Cerny, P.G. (2006), "The Competition State", in Richard Stubbs and G. Underhill (eds.), *Political Economy and the Changing Global Order, 3rd edn* (Don Mills: Oxford University Press), pp. 377-85
- Clark, Ian (1999), *Globalization and International Relations Theory* (Oxford: Oxford University Press, 1999)
- Coburn, David (2003), "Globalization, Neoliberalism and Health", in R.

Sandbrook (ed.), *Civilizing Globalization* (New York: State University of New York Press)

Cox, Robert (1997), "Economic Globalization and Limits to Liberal Democracy," in A.G. McGrew (ed.), *The Transformation of Democracy? Globalization and Territorial Democracy* (Cambridge: Polity Press)

Eckes, Alfred and Thomas Zeiler(2003) , *Globalization and the American Century* (Cambridge: Cambridge University Press)

Ehteshami, Anoushiravan (2006), *Globalization and Geopolitics in the Middle East: Old Games, New Rules* (London: Routledge)

Ferguson, N. (2005), "Sinking Globalization", *Foreign Affairs*, 84, 2.

Friedman, Thomas (2000), *The Lexus and the Olive Tree: Understanding Globalization* (New York: Anchor Books)

Giddens, Anthony (1990), *The Consequences of Modernity*, (Cambridge: Polity)

Hall, John (1996), *International Order: A Historical Sociology of State, Regime, Class, and Nation* (Cambridge: Polity Press)

Hardt, Michael and A. Negri (2000), *Empire* (Cambridge: Harvard University Press)

Harvey, David (2003), *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press)

Hay, Colin (2002), "Globalization as a Problem of Political Analysis: Restoring Agents to a 'Process without a Subject' and Politics to a Logic of Economic Compulsion", *Cambridge Review of International Affairs*, 15,3.

Held, David and A. McGrew (2007), *Globalization/ Anti-Globalization* (Cambridge: Polity Press)

Hines, Colin (2000), *Localization: A Global Manifesto* (London: Earthscan)

Hirst, Paul and Grahame Thompson (1996), *Globalization in Question*, 2nd edition (Cambridge: Polity Press)

Hoogvelt, Ankie (2001), *Globalization and the Postcolonial World: The New Political Economy of Development* (Baltimore: Johns Hopkins University Press)

Keohane, Robert and Joseph Nye (2000), "Introduction", in Joseph Nye and

John Donahue, eds., *Governance in a Globalizing World* (Washington: The Brookings Institution)

Kiely, Ray (2005a), *Empire in the Age of Globalization* (London: Pluto Press)

Kiely, Ray (2005b), *The Clash of Globalizations: Neo-Liberalism, the Third Way and Anti-Globalization* (Leiden: Brill)

Kinnval, Catarina (2002), "Analyzing the Global-Local Nexus", in Kinnval, Catarina and K. Jonsson (eds.), *Globalization and Democratization in Asia* (London: Routledge)

Krieger, Joel (2005), *Globalization and State Power: Who Wins When America Rules* (New York: Pearson)

Levitt, T. (1983) "The Globalization of Markets", *Harvard Business Review*, 61,3, May-June.

McGrew, Anthony (2000), "Sustainable Globalization?", in Tim Allen and Alan Thomas, eds., *Poverty and Development into the 21st Century* (Milton Keynes: The Open University & Oxford University Press)

McMichael, Philip (1996), "Globalization: Myths and Realities", *Rural Sociology*, 61, 1.

Mittelman, James (1994), "The Globalization Challenge: Surviving at the Margins", *Third World Quarterly*, 15, 3 (September)

O'Brien, Robert (2003), "Paths to Reforming Global Governance", in R. Sandbrook (ed.), *Civilizing Globalization* (New York: State University of New York Press)

Ohamae, Kenichi (1995), *The End of the Nation State* (New York: Free Press)

Rizopoulos, N. (1990), *Sea-Changes: American Foreign Policy in a World Transformed* (New York: Council on Foreign Relations)

Rosenau, James (1990) *Turbulence in World Politics: A Theory of Change and Continuity* (Princeton: Princeton University Press)

Rosenau, James (1997), *Along the Domestic-Foreign Frontier: Exploring Governance in a Turbulent World* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).

Rosenau, James (2004) "Many globalizations, one international relations",

Globalizations, 1, 1: 7-14

Rosenberg, J. (2005), "Globalization Theory: A Post-mortem", *International Politics*, 42, 2.

Ruggie, John (1993), "Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations," *International Organization*, 47, pp. 139-174

Rupert, Mark and Scott Solomon (2006), *Globalization and International Political Economy* (Lanham: Rowman & Littlefield Publishers)

Sandbrook, Richard ed. (2003), *Civilizing Globalization* (New York: State University of New York Press)

Sassen, Saskia (1996), *Losing Control? Sovereignty in an Age of Globalization* (New York: Columbia University Press).

Scholt, Jan Art. (2000), *Globalization: A Critical Introduction* (London: Macmillan)

Scholte, Jan Aart (2004) "Globalization studies: past and future: a dialogue of diversity", *Globalizations*, 1, 1: 102-110

Strange, Susan (1996), *The Retreat of the State: The Diffusion of Power in the World Economy* (Cambridge: Cambridge University Press)

Stopford, John and Susan Strange (1991), *Rival States, Rival Firms: Competition for World Market Shares* (Cambridge: Cambridge University Press)

UNDP (1999), *Human Development Report* (New York: UNDP & Oxford University Press)

Waters, Malcolm (2001), *Globalization* (London: Routledge)

Weiss, Linda (1998), *The Myth of the Powerless State: Governing the Economy in a Global Era* (Cambridge: Polity Press).

Williamson, J. (1990), *The Progress of Policy Reform in Latin America* (Washington, DC: Institute for International Economics)

Wolf, M., "Will Globalization Survive?", *World Economics*, 6,4 (2006)

Woods, Ngaire (2006), *The Globalizers: The IMF, the World Bank, and Their Borrowers* (Ithaca: Cornell University Press)